



خطی، فهرست شده

۴۰۲۷



بازرسی شده

جمهوری اسلامی ایران  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۴۵۳  
۱۳۰۶  
۸

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16  
INCH 1 2 3 4 5 6

بازرسی شده  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تذکره المرسوم  
عظیم بن احمد - عالی  
تاریخ ۴۰۲۷  
۵۵۵۵  
خطی، فهرست شده  
۴۰۲۷



بازرسی شده  
۲۶ - ۲۷

بازرسی شده  
۱۳۸۲

۴۵۳  
۸۷۸۶  
کتابخانه  
تاریخ کتاب

موضوع  
مؤلف  
مطهر بن علی  
۴۰۲۷

خطی، فهرست شده  
۴۰۲۷





خطی ، فهرست شده

۴۰۲۷



در دو نامحدود بسیار بود احدی بگریه آمد ز کار  
دو احد و دو حرف مشت آید و مجد و موالید  
و مجد و عناصر مربع الماحداث می باید که مشت  
مغیبات یوم و امس را از چخات نجوم و  
بصوارف حواس خمس در مصارف جهات  
چارا رکان نشسته ده هس تصرفاتین اخذ  
لمس نمود و ستایشهای نامحدود و بشمار خود  
یکانه دو کانه ابل و هزار و صاع هفت عدد  
شست عدد و نه فلک دوازده نقشه در باغی

در بقایا صفحات عذار و رسم بیرون و غایت سنگین  
رخسار می باشد بیکه در زیر کنبه های نیل چهره ام  
ز چار ابرویان نه رویان موزون خرم جواهر  
پستیار بچهار سطر معین سطر پنج اشکبار چون  
منظومه رباعیات قیام پیوده مهری که از  
اجساد و اجسام باطناب ارباب عمارت و ام  
و برین نهایی خرق و اعصاب و عظام از  
امتداد و نهاد ثبات قیام و ستونهای ستوده  
اندام خود نام و اعمده انیده و استقامت  
طبع انام هزاران هزار خیم بکست قیام  
بکستری توانگری که زوایای تصورات و  
اخصام بمنزایای صور معارف و منشآت عین  
نظام شود و راجح مقصودات فی الختام که



**منشیه**، خاتم تویی خسام اجسام نام  
 پوسنه با طاب عرقست و عظام  
 از لوح قدر کاجشان ساخته  
 در تکل قضا اعمده پرداخته **نیز و صلوات**  
 صلوات اشعار بر رسول بزرگوار و احمد مختار  
 محمود اطوار می سرزده یاران چهار و اصحاب  
 نامدار اختیار خود را بمضمون بشارت شجون  
**تک عشره کائنه** می ستوده خصوصاً **ایمه**  
**اشتی عشره** را با نوار انار مصطفوی بر فرد  
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین  
 السموات و الارض و ما برحت الارض و ما بین  
**بعد** بر برای عالم ارای اهل نهی مخفی  
 و پوشیده نباشد که در تاریخ **سنه اشتی الف**

۳  
 و الف این بنده سر افکنده پربینان حرف  
 در آیام بطالت و عزل پشاپیش معکف  
 کجج ملال و تشویش و معترف بحر حال قصور  
 خویش بوده از کفایت مرتبات و محنت  
 و ز در سفتن غزلیات و مسدسات اباد  
 استنکاف نموده لایسمای بر فراش حرمان  
 غنوده در زانوی استراحت ناز نموده و ز  
 کثرت تردد پای طلب سوده و ز وادار  
 و تقید دست شور و شغب فرسوده بدو  
 چشیم گویان خون آلوده و نقوش سر در پشادگاه  
 از صفحات خاطر پریشانی بسیلاب شرک  
 بی کراتی بار بار شسته بودم **منشیه**  
 آه از فلک سفید نوا زای عالی



بافضل و هنر بیج سازای عالی

بانان جوین خود سازای عالی  
در جای شکر خور پزارای عالی **نثر** با آنکه کاسی  
باز ما بش نکتہ پردازای در تنج خواجہ حفظ  
شیرازی پچو خاہے ستودہ خرام قیام بی  
نمودم دکاسی بوارج انام آیام از اول  
افرنش کیتی نام مشتمل حوادث و شہود  
اعوام تا زمان این عبدستہام صاحب  
سراجنام ز نالیفی غریب و تصنیفی عجیب  
بساعتدای و دلفریب میکشودم **بدیجہ**  
این دو شغل خطیر اما سالھا باید انتہایابید  
مردمہ و فحاکر دانند کرم شبتاب سہایاب  
**نثر** ناگہانی ز نکتہ نک دامن شرفاکی شرف

شرف رسان میشنودم و بوی زکلی درین  
از ان نکا بوی غیر افشان در بر بودم یعنی  
یکی از خلاق روشناسان و امن افشان آمد  
تا سمت دلواری و خاط سازای بصحبت  
انجامد بعد از موانست و الفت بمناسبتی کہ  
اتفا کرده از کفہ های مولانا **ابن یمن** محمد  
کہ یگانہ عطر خود بود این قطعہ را بر زبان آورد  
در زمانی از هنگام غزل و فراغت من بخشہ نمود  
و آن قطعہ کہ میخواندہ این بود **نظم**  
**ستخر افلاک کجرا و اجفا کارا**  
نکویمت کہ مرا سرور دینی شامی  
تویی و کھ کلونخی قتادہ در سرائ  
زمر کہ خواہستان دہر کہ خواہی



نثر القصه باد و فادار هنرمند را بگفت این  
 تو غل و خاموشی تا بچند روز مجالس تواریخ کند  
 این درد نوشی تا بچند در خلال این نثر گفتار  
 اگر بنظم جوهر نثار التفات غایبی ساده رویا  
 مضمونها را بنما باید روان مشکبار زیور حسن و  
 جمال بیقرایی چون که نابف تواریخ اعیان شعلست  
 بی کران و انجام پذیرفتن این دان کاسیت  
 دشوار و صعوبت نشان می باید که کانی باشد  
 خاطر ز غبت بنظم جوهر زوایا بیقرایی بیجان  
 الوقت بخاطر فانی نخلصان نواز شمع غایبی  
 چون آن یار هنر کردار عالی بود مستوده الطوار  
 و کاملی بود شنوده گفتار لاجرم بهر چه فرمود  
 این دل سقار بر وجه استیصال امثال و

نثر

و متابعت می نمود اولاد در مقابل آن قطعه  
 فصاحت انما به چنین نظیره نادره بگفت  
 دنا را از مکیال دوات و دمان جوهر زوایا  
 بکران می پیوسته نظم ستیزه کفر کما کو بخت مرده و  
 چه دیده ام ز نوال ت مر اکو ای ده  
 حریص سخت نیم من حیفة دین  
 زمین نوال تو بستان هر چه خواهی نثر اما ان بیکانه  
 نادره با نهماس بسیار استعدا و نظم تکرار کرد  
 دلخدا عروس طبع چالاک رفتار در کرد آن  
 منقصه گفتار پر کارد و آوار در کردار میکرد  
 و اینرا از نهانچه پان بمیان آورد نظم  
 نخواهست که دمی کار و بار ملک جهان  
 مکتوبت که مرا ماه تابان می ده



زینکای عدم ناره فراخ وجود

بلا مضایقه از من بهر چه خواستی

**نثر** و آیه که قطعه دوم را بخواند زازد

جولان طبع من منجبر نماید در بار سیوم **الشی**

**لا بقی الا قدیشک** گویان باز بالغاس

نظم روان از رخ مرجان زبان بسیار

در رو آبی میچکاند بناء علی ذلک تکرارش

بگفتم اما بسا جواهرش هوار بسفتم **نثر**

ستخری فلکی بو العجب غلط بختی

ترا که گفت بهر سفسله عرو جانی

بهر مهر سلیمان بد یور یو بخش

بقهر ملک کند ربه ادخوانی

**نثر** در سیاق این کلام و صف باغیات مولانا

مولانا **عمر خیام** در سلسک درایح ان جوار

کلام بطریق انتظام پذیرفته و بچنین ادب

رنگین می گفته که فردن بسیار بسیار کند

نامانت آن حکیمی نکته دان و علی معجز

در مصطفی ظهور میر مجلس صدور میشود

و اعمار پشمار بسر صفت میکند های نظم کفشار

چندان هزار عیاش ستوده اطوار بنوش

نوش کاسه ها و نشاء دار و طراوت مشاء

می باید نشست که تا نظیران مرد جاری زبان

و قرین ان پی قرینه و دان عرض جبروت

اقدار نماید الحق نادره و اینست که سمیت

رباعیات سر بلند و ممتاز شده و تمجیدین

بلاغت طراز بطرز بلند و سلیقه شاعرین



اهل الان بامتيازشان واعلاء قدر و منزلت  
 توان انگشت نهای سرافراز گشته القصة  
 آن منشیین دیرین که قطعه مرسومه **ابن**  
 بخواند کوز لسان فصاحت رسان خود جو  
 دلای فشانند زیر اکاملی بود از دقایق فنون  
 اکاه فاضلی بود که گفتارشن مطابق حکم  
 مستحون کواه ارچه بمنصب تدریس و دراست  
 امتیاز داشته امان رسته عاویذ را نسبت  
 بفضایل او عقل کل جزوی پنداشته زانکه  
 بنیان ابوان علم و دانشان بدو بنیست  
 کار کرده مهتد الارکان یکی مولانا ابو الفتح محمد  
 مالکبست که در مروج و بوسف علم عزیز  
 مالکبست دیگر سلطان علما در دم برین

۷  
 فضلاء مژد بوم و وجه برومند معارف و بوم  
 شجره نو با ده پیوندستان علوم شیخ الاسلام  
 و مفتی عالی مقام مولانا محی الدین بستان  
 زاده عمراته عالی بعلوم و زاده بوده یعنی  
 تعلم در است پای نخست ابو الفتح و فزون  
 پیدا شده بار دوم تحصیل کمالات و جاه او  
 از ان جناب عالی میباشند فلا جرم ذات  
 پاک که سیمی نبی محمد نشانی شده و بنام **درو**  
 سعادت فضل و دانشی رسیده و منازل  
 فضایل حکمی را بچنان دو بزرگوار محمد مؤیدی  
 اکتساب کرده و در دو دمان ارتقی بفرمود  
 هر عالم و تقی نشو و نمایانده **سیم** اینص **سیم**  
**فی وجوه** هم بمراتب عز و جاه و جلال شتافته



بعد ازین قبل قال در فضیلت ان ذاک  
خصال مستدرک میخاید و لهذا با جمال  
اجلال ان بزرگوار با هر الکمال تفصیل نشاید  
**منشیه** در نسب جلیل و سیوف  
اطلاو اکال راجع نیا و طلاوا  
بدانهم برستان الفضائل  
که الذرویش من انباء طلاوا **ان** القصه  
رباعیات خیام که چندان قبل و قال رفته  
بعضی را بر سر نظایر زین حقیر روشن مائز  
بجست استجلاک نواد بسیار در با سفته  
فی الحقیقه مولانا حکیم عمر خیام در منازل  
حکمت ختام از جنود نامعدود و توبه و پناه  
ای اطناب اطناب کلام بستونها و بان

۱۱  
۸  
اقلام کونا کون خیام و بسا چتر نسیم اندام  
زده و شاه فضیلت نگاه عقل را باید شد  
شکر خیالات و ارقام مجتذ و مؤثر شمرده  
باز آن میادین معانی را بمن سپرده و رفته  
**منشیه** خیام که بس خیمه زبر جوج بدوخت  
آنها همه با نسیم بهالی بفروخت  
بشکت ستون طنائش نکست  
آخر ز چرخ خیمه کرد خیمه بدوخت **نثر** بدوخت  
که بایس کرد و ن اساس خود و پندار بعرض  
برین الهام داد و او پر بسته و لوح خاطر فائز  
چون کجای چتر نیلی خام بزر رشتنه خیالات  
افهام بر زده و خورشید نایب ملک عظام  
اکید و استوار می بسته **منشیه**



خیام رفت و غمزه مالی بجای ماند  
 آن خیمه کده میشده دین سر ماند  
 این پستون خیام بپنی بلا طاب  
 از بهر قدر درخت این بادشای ماند  
 نذر دین و لانا دود و سحرگاه و شبانگاه  
 تنج رباعیات حاتم و منتهی بحر عات  
 ستوده نظام بجای رسید که کفزار او  
 نظیره ما گفتیم اندکی ماند که از جواهر تقابل  
 تا مل بسوزن زبان تکلم و تحیل نمی ستم  
 آنها جز از مخمر عاقبت که نه زاده طبع  
 کو سر زای منند یعنی که از پیروی نظم خیام  
 دورا دور و مهجور ترند **مؤلف**  
 منم بنظم جوخه بنر خواججه

شدم بشعر و قصاید جو طاص  
 بقطعه این بحین بار بای چون خیام  
 ز جمع فضل و هنر خاطر م برین **نثر** ظاهر  
 باز آن هفتین خجسته قدم ستاینهائی  
 میفرمود و الحاح و ابرام میفرمود که انجمله را  
 همه ترتیبی نگارم و بتوزیع و تفریبی برآرم که  
 ایسات عاشقانه و کفیه های نو حیدیکانه و  
 رباعیات تعین جاد و اینه و مخمر عات مختلفه  
 البحر و بی بهانه اندک که ملخص و مختار میشود  
 و نظایر و غیره بترتیب فصول حیرت و صول  
 از فردع و اصول مشمول و در اصول برسد  
 تا بحسابت دو کانه که یکی رباعیه و یکانه  
 و در چهار فصول بی بهانه ایست نام بن



بر بروج ارقوم موسوم **بر بروج المرسوم** **الحکیم** **محمد**  
 حکیم معلوم و اجمال سرگزشت این مقوم بقدر  
 بلاغت بر موسوم بفضلی رساند **مقدمه**  
 نخست بیاورد است که مولانا حکیم عریض  
 در حقه کدام نشود غایب و تحصیل معارف  
 کمال از چه طریق با توفیق شایسته بعد  
 این مقوم نظم آرا بر رشته های معانی و ادب  
 ناز و بود نظم و دانش بکدام دبار بر تافته و در  
 قلاب قلاب ال کرده و این شکیبایی و دواند  
 بزل و بطالت روز افزون و بشتات  
 دشمنان پرفیون از چه سپیل غایت نون  
 یافته **نولف** **بایم** **درین** **کشد** **دربینه** **اساس**  
 کردیم بدون سزنیکی جب کبک

عیاش جهان کرد و صد کرد و ناک  
 شایسته و صغیم و سزاوار پس  
**نزد** **در** **تذکره** **دولت** **این** **منقول** **است** **محمّد**  
 استظهاری مینوشت که وزیر خواجه نظام  
 الملک صدارت مقام و مولانا عمر محمد  
 خیام و حسن صباح نام بدو سرشت ناز جام  
 در عالم صبا بشهرتیشا بوز نشود غایب  
 و سالها کودکان خواجه تاش می کشند  
 پس از رند و بلوغ حکیم فهم حکمت فروغ  
 بخدمت ناصر المله و الجمهور مولانا شیخ محمد  
 منصور شایسته که آن ذات معجز استاد  
 مولانا حکیم سنایی بوده و این بزرگوار مغفور  
 همواره اقباس آیت نور از مشکاه معارف



منصور میفرمود تا بختی که در سن هفده  
 سالگی قصب السبق مهارت از مضامین  
 بلاغت در برودی و قتی که خواجه نظام الملک  
 فرید سلطان ملکشاه سعید وزیر مشیر دولت  
 خرید شدی و حیثیت مکارم و انفاق با بخت  
 روم و صفایان و عراق و با قایلیم و درین  
 اتفاق رسانیدی حسن صباح و عمر خیام  
 بر فاق و فاق انظام بقصد ملازمت او  
 قیام نمودی و باز زوی حصول مرام حل  
 مقاصد و بهره و کام پیمودندی فلان حرم  
 خواجه بزرگوار محترم مقدم این ترا بفرار  
 و اکرام تلقی فرمودی و هر چه خواستندی بخت  
 عطا با و انعام بر فرمودی یعنی مولانا عمر و جبه

۱۱  
 و چه معاش خود را از ملک بنش بور و اعیه کردی  
 خواجه بلا نوقف چنان کردی و همواره گاه در  
 بنش بور و گاه بدین از غره غزالی عمر تا بدین  
 روز کار خود بفرغت و حضور بسیر میردین  
 اما حسن صباح از ابالت اعمال بعد از تو  
 استغنا نمودی و اندک اندک مرده چو غ  
 رفیق الحاد خود را پیوسته نزد بروریا و دیگر  
 تشیت کذب امر از فرمودی و در رساله  
 تبریزی می نوشته که عمده الشیوخ و اصل معاش  
 سیر شیخ ابو سعید ابو الطیر و مولانا حکیم  
 خسرو و شمس الحکام مولانا سبائی و حکیم نور  
 و مولانا نظامی عروضی هر یک معاشر خیام  
 بودند و احیاناً بر اسلات مکاتبات



ابواب استفاده و مؤلفه را در کتب و ندی  
 مؤلف رساله ده فصل مولانا احمد بن حسین  
 الرشید تبریزی که دافق و قافین فرع و اصل  
 بودی ازین محذره بهبودی نقاب آریا  
 چنان بکشودی که روزی عمر خیام به شیخ  
 ابوالخیر غالب عام ابن رباعی را سپردند  
 بطریقی که بیک ابن مضمون بی همتا آن  
 نو گفته را از روی اعتراض و امتحان میرد  
**نجات** دادند و چون ترکیب طایع اراست  
 از بهر جواب و فکندش اندر کم و کاست  
 کرنیک اندکستن از بهر جواب  
 ورنیک بنام این صورتی که است **نزد** و حضرت  
 ولایت پائی جواب این رباعی را اینچنین فرمود

و بهر ساد **نظر** خیام منت نخیم من ماند راست  
 جان سلطان که منرش دار بخت  
 فراسش اجل ز بهر دیگر نزل  
 نه خیمه بپسند چو سلطان برخاست **نزد** هم دران  
 رساله مسطور است که حکیم فرزند تاسیجی بوده  
 و چنان طبع نازک و باریک دران مدب  
 باطل و ناریک چراغ اعتقاد بر فرود میگوید  
 که در مدبره بنش بود خواب نموده بود و صاحب  
 خبری بتعیران مدبره کوششها مینمود اما  
 دراز کوشی چند که خفت و سنگ می کشیدند  
 بعد از قطع پایه بسر ضقه میرسیدند اتفاقا یکی  
 ازان دراز کوشان بیالامبرفتی و بی زجر  
 نازیا نه بر نمیکدشتی خیام که آن کشتی کوشها



بدید در کوشش آن دراز کوشش این دو پست صبر  
 بخواند و بر مید بعد از آن مبل سیر کشی نکرد  
 باسانی تا بیالار رسید و می کرد یکی از حاضران  
 بحکیم نادره دان ز حکمتش پرسید خاتم محمد بن  
 و تعجب کن آن سرخو و بختباید و بگفت او می  
 حالی تعلیق بجد این دراز کوشش گرفته بیشتر  
 متعلق بدن مدرسی بوده که درین بقعه اقامت  
 داشت و با فادۀ معارف فنون بر کاشی  
 اماند لات و اعمال سیئه که میکشد اشی روح  
 آن عزیز بدین بدن پی تمیز خود را گرفتار و فرغ  
 پنداشتی من که این رباعی را بخوانم در حالت  
 انکسار و براسخن اشیای شنوایندم و این  
 من بدانست و روانه شد و آن رباعی که بخواند

این

این بود **الحیات** ای رفته و باز آمده و غم گشته  
 ناخن جمع آمده و سیم گشته  
 نامت زمین نامها کم گشته  
 ریش از پس پشت آمده و کشته **شیر** گویند که  
 پشروی بزرگوار عالی امام محمد غزالی از حد  
 حکمت آبی استفاده علم حکمی فرمودی اما  
 حکیم مشارالیه تعلیم و تدریس را رخصت  
 نمودی بعد از ابرام و الحاحی که مسود می گشت  
 مخوری افادۀ بیکد و کلید جوارح تعهد بر فرد  
 نادره سال بدین پنج و منوال امام محام  
 فحشۀ خصال اندا که علوم مشغوف و مبال  
 کشی و کتاب حکمة العین را در اشیای آن تو غل  
 نوشتی باز بر رخصت حکیم بشهد رضویه اگر است



بنیم مبرقی اما مقصود ایشان ازین تعلیم  
ادعان بطلان برابری حکما و دانشان  
بودی رباعی درجوع بانواع سخنها گفتند  
دین کوم حکمت بطریق یافتند

معلوم نشد حالشان آخر کار  
اول زنجی زدند و آخر خفتند و بکر این  
قضیه مشهورست که در پنج پیش حکیم عیاش  
ظرفی پر از می تلخ بودی تا که آن محتسبان  
دیار رسیدی و شکستن آن ظرف خوشگوار  
شکست خاطر حکیم ردا دیدی اتفاقا بقدر  
خدای بکن پای محتسب بچاه پوشیده پای  
رسیدی جان خود ببالک سپردی و دیگر  
اسفل غلطیدی حضرت حکمت بانی مرت

سرت و شرکان سپرداخته ز سر کرامت  
خود نقاب انداخته این رباعی را فرمودی  
از دیر برون آمده ناپاک تنی

وز دود جهنم ز تنش سپهری

بشکست مرا خیم که عمرش کم باد

آنکه چه می لطیف مردی و منی

نزد آخر حال مولانا حکیم بیان بخارا آنجا

کردی در غرار امام اسماعیل بخاری که جامع

الصحیح بزرگوار می بودی بحکیم جذبه رسیدی

دوازده شب از روز در کوه و صحرا دیدی غیر

ازین رباعی نظم فرمودی **بنیم**

که کوم ز فتنم طاعتت هرگز

دگر دکن ز ره ز فتنم هرگز



نو میدینم ز بارگاه کرم  
 زیرا که یکی را دو تکفتم هرگز  
**شهر** برین حالت یوم الخیر از آیام دوازدهم محرم  
 اطام **سه** نفس **خمس** و **خمس** **ایام** از بلوکات  
 استرآباد و **هک** نام **نخست** منزل و مقام  
 بهر **نجاه** و دو سال از دیار رفت رحمة تعالی  
 و **اسکنه** فی الجنة الاعلی اما در سال **تیر** بری  
 نوشته که خود در سیره و **ار** نسخه **بخط** نظامی  
 عروضی دیده و بر زیل آن **نسخه** عروض  
 مکتوبی نوشته **بنی** بر آن که در اثنی و **غریب**  
 و **خمس** **ایام** من **نجد** است و نام **اری** **سیدم**  
 در **خمس** **کعبه** **مقطعه** از **طلیسم** در **ان**  
**نشان** فرمود که بعد از عود **قبر** را در **موضع**

موضع می بینی که با **شمال** بر آن جای **چنان**  
 کل افشان کند بعد از **سه** سال که **مرا** **حالت**  
**مراجعت** دست داد **بخط** خطوری کرد که  
 هرگز از آن **مظهر** **من** **نشان** **کرافت** **مکر** **نشان**  
 یافتاده بود چون **با** **ستر** **آباد** **در** **سیدم**  
**استفسار** احوال ایشان کردم **چنان** **سوم**  
 شد که درین **ولا** **بجوار** **ایر** **و** **تعالی** **پوسته**  
**بج** **کذا** **رون** **کعبه** **صف** **بعمه** **ترک** **عمر** **و** **ق**  
**احام** **نوجه** **و** **لغا** **بر** **سته** **در** **نیشا** **بور** **زیارت**  
**آن** **مغفور** **غریب** **نموده** **شد** **چنان** **ملاحظه**  
**رفت** که در کنار **باغی** **ایش** **نراد** **دفن** کرده  
**بعد** **شد** که در **خان** **میوه** **دار** **سرا** **با** **غما** **چهار**  
**پهرون** کرده **چندان** **شکوفه** **با** **آباد** **از** **نشان**



شایسته برافشاند که بفرانگیزت در میان  
 شکوفه زار جنت ناپداشته معلوم شد  
 آن سخن بکراف نبوده بعد از رقت و  
 استعدا و صفت بمسکن ایشان توجه شد  
 بر زالی دیدم نشسته بچشم کرمان و جراحته  
 خون آغشته چون مرادید و شنایافت از  
 روی خاطر سازی باستحار احوال من شد  
 بعد از وظایف تعزیت و خاطر جوی که بکین  
 اسنادی و شاگردی ممتد بود و سیمت لطف  
 جدید تشدید و تاکید یافت و چون تقصیرش  
 حالات با ضعیف انجام رسید مرا گفت که بعد  
 از وفات حکیم بنه روز ازادر واقع  
 و لغز و دیدم که بسیار خوشحال بکلامی در



در آن سخن بهشتی مرقه البال رسیدم که با وجود کثرت  
 ملاهی و وفرت من این خوشحالی شما از چست  
 که بدین حالت مرده بود و بچین خرمی چون رست  
 مع هدایا و نثار ادعای من این بود که خداوند  
 بر عمر رحمت کن پس از مردن وی جابجا هم نشین  
 جنت کن اما فرزندان ازین سخن برنجید و بسیار  
 مکدر گشت و بهم برآمد و خشکی شد و بهر و غضب  
 این رباعی بگفت **نظم** ای سوخته سوخته سوخته  
 و بی آتش آتش از آتش جنتی

ناکی کوی بد عسر رحمت کن  
 حق را تو بجا در جنت آموختی **تر** چون پیر  
 شدم این رباعی بخاطر من بودا میدارم که کوی  
 مغفرت الهی بعد بولجان همت نامتناهی در آن



14



عالم برپا شد **تا زجه این خبر بود بدین عالم**  
 غایب بود که در هر زبوم روم با خط که یک  
 شد در آن ساحل لطیف زاده بود کرم دانی  
 در پای تخت عیسی **اعنی بحیر افق** بطنه درخت  
 و ذکا آتاده در ریاض کسب نماید در سو  
 نمایان بود و بعد از تحصیل علوم زنی  
 فروغ معلوم بفرمان صاحب  
 حاکمستان جلالت رقوم منظر کرد آنده من  
**اعنی به سلطان عظیم خا** سلطان سکیم  
 زار آمد مرقد سیم یا نوار الکرا  
**سلطه نظم دان** تا تحویل  
 در هر رکعت قوال و نحرینای خ  
 باصول ترانه های روان با مال

بنانی خیال از چارگاه غاصر نوادر مال مقلعات  
 تراکب حروف بجا و نقش و صوت مرتعات  
 فصول انما همی شنودم و بچنین ترتیب و تکلم دلا  
 بطریق تسلیت **اعنی خود را می شنودم**  
 منت خدا را که بدانش مخفوم  
 سر دفتر افضل و سر خیل کشوم  
 داننده رموز زوایای کائنات  
 خواننده رسالت پیبرم  
 گاه از شناسان بقصد داده ام  
 گاه از قدر بقدر معانی مقدرم  
 دانم همای ذرده لاسوت بودم  
 همواره در شمیم حوادث کبوترم  
 طایرین باغ خلد برین و خود در عرش



آسوده اند در کشف غلظت چشم  
 شکر خدا که عالم کبری منم مسنور  
 مصنوع ذات پاک خداوند اکبرم  
 هر ذره را چون مهر خدایاب آینه  
 هر قطره را چون قطره زخا و مظهرم  
 صراف و هر قدر مرا کمترین شناخت  
 من در دکان عشق کو انما به جوهرم  
 شتی ز خاک تیره بغضم بود چو زهر  
 حاسد کمان برد که کس بکینا کرم  
 سیاح ملک عالم و سیاح بحر غم  
 ابدال چادر غیب بیک بافتندم  
 در قعر عز و قدر تصورم کسی نیافت  
 هست این آب رخ ملک قیصرم

که

که در عدن چو در و بهارم کنی بنده  
 که در بین چنین معارف مطهرم  
 میزان عدل قدر مرا میسر و نقص  
 من در تمام فضل و کمال از که گنهرم  
 و در دم که در و گلشن ناد علی شده  
 عالی ستم بیا و علی همچو قیصرم  
 که درون مرا بخاک چو ابا یعال کرد  
 من خستیر باف نیم مرد زر کرم  
 در چشم خصم کور حقیرم اگر چو نور  
 در پشته زار فقر و قناعت غنضم  
 جسم زیاد معرفت و فهم خرب است  
 من که چه بار با صفت پیرانه لا غرم  
 قطعه نگویم از سر شمرنده کی ولی



در چرخ عالم خسته دانا که محو رم  
 باد و سحر نفس و مهر با خرم  
 یا آفتاب کو که راجعین خاورم  
 جان فانیست دلت بزرگم روان  
 این بوالعجب که بگرود معصوم  
 کویا که من خواجه ستانم ز ملک جم  
 سمواره ناج بخش سلاطین مهرم  
 بخشنده عواید ملک کیانیان  
 زبنده اسناد اولاد سحرم  
 در لطف طبع ماصدق عین آب رضا  
 دور زم قهر و دشمنی باد صرم  
 تو غنی که رفقه رو به طریقت نذریم  
 در راه خسروی من از ان توقع بگذرم

۲۰  
 زانان نیم که سینه بگویم بحر جابه  
 من سالخورده پیر و لبر دلاورم  
 از خاک تیره آب حیات اورم بدست  
 کویا که همچو خضر بگوشه محترم  
 سو کند پی ریا بخشدانی که از دل  
 در کیش عشق نابا بدر صفم  
 کاهی بسوزد ساز چو روی سماع که  
 کاهی برقص و شوق بگردون برام  
 که در کفم پادشاه و نقل می  
 کاهی بدور سحر صفا بخش منبرم  
 تن در لباس دولت و دل با پلاس فقر  
 آینه جمال و جمال تو انکرم  
 شک از ان ستاره تابنده بگذرم



با کرد و گو کوب چون مهر انورم  
 بختم ز کاه دار و سپهرم جنبه کش  
 بی بخت و تیغ خسر و کرد و نکاویم **نثر** بعد از آن  
 ز کثرت التفات شاه ز می نشان و وفات  
 انعامات سلطان ساسی مکان کوی کوی مرگم  
 بچوگان ملک ستوده خوام می رودم و بچوگان  
 کام و وصول بهره نام جهان امتیاز یافتیم که  
 تفصیل آن مکارم و انعام با جراید عواید آیام  
 نوشتن نتوان و فهرست اجمال آن هم و اگر آید  
 بدفاتر ماز شهور و اعوام کجایش نشاید  
 تخریر و بیان **نثر** بیج وانی جهان گیسشت عاقلی  
 شیه مراد این سبیم بر سبیم نشان  
 لطفش افزون ز قیاس و کرمش بیش از پیش

التفاتش با مالی شده بیرون دکان **نثر** آری الان  
 بهمت آن تاجدار سپهر آستان مؤلفات این  
 بنده ناخوان بسی پاره مجلدات جوامع و کتب  
 منقارب بوده با آنکه بر سر نهاد و گوناگون در  
 حساب و شمار روز افزون از پنجاه مجلد برزده  
 حاله التخریر که تاریخ بحرانی بسته شد و التفات  
 بسین سن این خزان در حدود پنجاه و سیصد میزد  
 بدین منوال بهر سال تا بقی چنان شصت و هجده  
 آلام ز سر حد کون بطور علوم و فنون پخته  
 گوید در آیام کودکی هم بجای باز یکدهم با نایه  
 نوک قلم و سپر قلم و اوراق رخشده علم بر خشت  
 چوبک خم نشسته یعنی یکت فضیلت با یکت  
 آثار عظمی در مبادین نظم و انشای حسته و درام



دولت حسن ادا و زین شهر زین خود و کما  
 دولت بسته بعد از آنکه زین کاتب املای پادشاه  
 سخن پیرایه خود را با بفرق فرقان و الا الله  
 گوید و اینان بوده که بخواهر نظم بیان و لای  
 موقت و بیان مملو ساخته ازین سبب کن  
 پادشاه معالی نسب التفات مروت نشان  
 بدین ناکار هر دو استان بسرشته لطف  
 احسان باخته و سدر حق این بی نوا از جوع  
 با جوع جوع احتیاط کرده در من بیا سده کند  
 بهر داخه الحی علم عالم مداران شهر با ضعف  
 شرف فوت این نشان کار بقدر حکما بینشی نشان  
 و در نگارخانه دغبت و اعتبار نقوش کوناگون  
 گزیده آثار زنی با خست مع ذلک و انشوران و کما

اوراق دریم و طرح سلاطین نامدار که در دست  
 بلغا و وارود یار کرده بودند بالقدره بلایه  
 ترک و نیسان برانداختند بلکه مانی و از این  
 نقش و نگار از جوایز فواید پیشما چند ان  
 از ملک و سعیت شعار و از رنگ پرینک  
 انکار انگار پیر و اخست چه اگر از شوار و دوم  
 این جعفر مفهوم که مؤلف چارکن بمولانا بچی  
 رومی و مصنف سه پاره مستطاب الطبع  
 الشعر مولانا رحمی و افصح الیغ مولانا رحمی  
 شدند بعد ما اشهر و اشعار این مرز و بوم خصوص  
 از قضایه عساکر فطر موسوم مولانا باقی فانی  
 رسوم که فضایل آن برزگوار معلوم بنسخه  
 دیوان قضایه و اشعار وی مفهوم و در نزد



ظرافت این دیار بشیوه سخنوری و پاکیزه گوئی  
 مرسوم نبوده بارها از انان بهر یک که متبع و را  
 واقع شده امثال کلام عالی بنوا در نظم و آواز  
 لالی کالشمس فی رابطة الفخار یا در خوش رفتن  
 طبیعت و آثار هر آینه بدیدار و نایب از کشته  
 لاسیما عالی اموائی ملک روم و اکابر احباب  
 معلوم العلوم در مراجع معارف این مرسوم  
 امضای بی نهایت رسوم بنوشته اند که الی هذا  
 از قدما و نادیده دان در حق یکی از مؤلفان شریف  
 سان انچنان وصف تعریف و بیان نموده  
 از اکابر فضلاء اهل عرفان در مدایح کسی  
 این گونه اتفاق متکثر البرهان نشنوده  
 آفتاب غایت یکدیگر برزگان این طریق حقیقت

بوده که غیر از امتیاز ایشان در میان هنروران  
 و در میان بفتون نظم و نثر و جواهر فشان  
 بنما و عجم و پاکیزه گوئیان فصحاء پسندیده قم  
 یکی سبحان شرافت و فرس خسان حکما و نکته پران  
 مولانا **فروسی** طوسیست که بطرز مثنوی  
 استاد و موجد سخن ساز و بتصاریف رنگین  
 معنوی مخترع نکته پرداز با هر الا عجا ربود  
 و در عدم قبول زبانت فرومایه گان بنام  
 بلاغت بیان با چنین ایبات ثلاث مستحسن  
 الارکان کرامت یه پنهانمودی **نظم**  
 در حقی که نخست و بر سرشت  
 کوش و رشتانی بیاع بهشت  
 در از جوی خلدش بهنگام آب



برج انکبین ریزی و شیر ناب  
 سر انجام کو هر که کا آورد  
 همان میوه تنج بار آورد **و نر غب ذکک**  
 مولانا **نقی** عبادت بجای پات فصاحت کوه  
 از سمت تنج بهره تعرف و تمتع بر خودی و  
 کوی قصه استن بدین گونه ادا از کف کفایت  
 اکابر بود **نظم** اگر بجهت زان غفلت بر رفت  
 نمی ز بر طوس باغ بهشت  
 بهنگام آن پخته بر درخش  
 ز انجیر خست دمی از زرش  
 دمی آیش از چشبه سلسیل  
 در آن پخته کردم زنده بیکل  
 شود عاقبت بجهت زراغ زراغ

بر درخ سپوده طوس باغ **حلاک** این دو  
 استاد ز اختلاف مواد اغاض و اغراض کردند  
 یعنی دو چیز که از یک جنس شدی یکی قبول است  
 نمایان دان کردند باصلی خود قابل فیض نهان  
 نکستی تفریق دقیق بفکر باریک اینی ناکرده  
 میگردند ما در آن طریق بسر منزل تحقیق رسیدیم  
 بحواب کلام ایشان اینچنین سه بیت غزلت  
 بیان از کمالک چهر افشان بگردیم **ملو نغمه**  
 اگر قطره بحر شور آب کین  
 بود همچو نیسان که در آن نشین  
 بهر گردش فخر برج شرف  
 رود سپاهان با بقصر صف  
 چو لولوی نیسان بر آید بنور



همان قطره بحر شورش و شورش در مولا فصل  
 الدین **کافانیت** که بمناات نظم و مهارت سخنوری  
 بی نمانست بار با بقصایدان بزرگوار صاحب  
 نظایر بر این مآثر بی منما بگفتم و در قصیده که  
 بخوشه در خوشاب سمعاست بمناات **نواب**  
 انگار بسا در شاهوار می سفتم که خازن نقد  
 الهام و نافه خود نام در زرد خواجه کان کلام هر  
 یکی را سرار پسند و تحسین نام فرموده و از آن  
 جواهر نوادر عالم بها مجتنباً عن الاطنافی الاطلا  
 باین قطعه بلیغه بی مثل و بی منما هر آینه گفتا  
 نموده **نظم** خود خطبه کش خاتم بیان منست  
 سخن جنبه بر خاطر و بیان منست  
 بگردگار که دور زمان بید آورده

که

که دور دور منست و زمان زمان منست  
 منم که یوسف عیدم بقطعه سال سخن  
 که میزبان کر سینه دلان زبان منست  
 بشرف و غرب رود نامه ضمیرم از آنکه  
 بکوتر فلکی بیک رابکان منست  
 ز داو خانی هر ابلهی ترسم از آنکه  
 هنوز در عدست آنکه هم قرآن منست  
 منم بوجی معانی عجب شعر  
 که معجز سخن امر و زربان منست  
 تویی که صاحب قبح منی گردیزی  
 بغین کشته شوی ان شرف ان منست  
**و این کلیت بر لولی یاد مکتوب تا فرجام از او هر وقت**  
 منم که نقد خود طبع خورده و ان منست

که



منم که فیض ابدنا قدس است  
 منم بدور قسیر بدر آسمان  
 بکرو و قو و ظفر سخت مهر بان  
 زلم کران بمان بیرون کران  
 زکر زجره سر جلد سر کران  
 فلک بگو کس باج ملک بدیدم  
 ز سر بندوی حمت زمان زمان  
 بتر خاه ز قوس بان نشانه زدم  
 کمان کمان منت و نشان نشان  
 یافت نامه نظم کم بود فلکی  
 از آنکه روح قدس بیکان  
 ز راز خاسی افلاسیان بیندیشتم  
 توانم که گرم کنجش بیکان

چنین نوشتند و را امیر خاقانی  
 هنوز در عدست انکه هم قرآن  
 منم همای دو عالم بحق نور قدیم  
 ندیده عین عدم انکه توانان  
 بزور حکم سخن مرد و بیم عالی  
 ز شرق تا عراق و غرب زبان  
 نشر بعد از امار و بلغا مولانا کاتبی و خواجه  
 سلمان شادوی و مولانا ظفر فارابی که هر یک  
 در قصیده گوئی بی نظیر و بیان استادان  
 مسلم صغیر و کبیر بودند خفا که در شیوه سخنوری  
 بسلیقه هنروری معجز عیسوی نمودند این  
 حقیر جاری زبان بمشکلات ایشان متبع  
 نشان کردم با انکه زبان درسی لسان اصلی



من بودی و در آن طریق سخن پروری الی  
 هذا الآن از شواهد و میان کسی ره روی  
 حتی کسی که باز مایش طبعت مایش فارسی  
 بیدان لبست و فراست و فارسی گوی بهره  
 مقصود بچوگان خانه چون عود بر بودی  
 بایان آن کار سلیقه خود را بهارت و طراف  
 زبان نستودی القصه این خیر جز از تنبیه  
 خیر احوالنا بمولانا محسنم گاشی که معاصر ما بود  
 بخواهر ز و امر نظم کلام سمجهر جرم عالم مقام  
 انوار معارف لال انتظام پیغودیم گویا که  
 من و آن مانند محدوده رخشان دو شاعر  
 ناظم الجواهر بلاغت نشان بودیم که تنبیه زبان  
 ما نیست ملک روم را بفصاحت نظم و انشا

و بسان لسان ملک معجز نما برسم زود بیند  
 وی هم تمامت آن مرز و بوم را بالویه آورد  
 اشعار دلا را سر ابا سحر میساخت بنابر آنکه  
 این مرثیوم منظوم را بحضور موی الیه فرستاد  
 و بصورتی باین براهت نشان گوی لولوی  
 مضمو را ز کوی گفت و گوی بلاغت سخن  
 یعنی پیش از فتوحات ثروان و محاربات  
 و سرخ سران که طریق آمد شد تجار و مسافران  
 بری از کردند و حضرت رهنما بودی آن نام  
 دستار ابدست سیاحی جوب زبان براد  
 پس از نیم سال بنوید بریدند مال عقدی  
 وصول ابعال تحقیق این بکشادم اما از  
 بستن طرق مصافات سالها کاروان



آن مرز و بوم بسر منزل ملک روم طریقی نگرید  
 از آن سبب منظومه مولانا محشم بدست من  
 تمام رسیده خوانین رباعی که آن یکا <sup>الجزء</sup> دو  
 در آن مکتوب محمود درج کرده بود و این درج  
 کهر اصباح متشوق نابود از مولانا <sup>نور اللیق</sup>  
 شروانی شنود در تارنجی که مویک نعت درود  
 در حوالی شهر اش زول فرمود و باز زده رو  
 انعامت نمود <sup>بست</sup> ای آنکه تو هستی خوالی عالی  
 شد کوم نطقت ز لالی عالی  
 گفتم که بود در تو عالی با چرخ  
 گفتا خردم در که عالی عالی <sup>نور</sup> اتا نامی ما  
 که بجای آن خسر و ملک ادا نوشته بودت  
 که دهان ذوات بلسان خانه شیرین کلمات

نخب

نخبین بلیغ فرمود <sup>نظم</sup> در د عادیلی نظم مبین  
 باد بران شاه سحر آفرین آنکه بسا خانه کند سرود  
 پرورش حشمت دیوان او محشمتی با چشم منوی  
 محرمی در حوم منوی شوق و از شرق چین فرود  
 شو تو شرای یانی نمود من که سر من زبان آرم  
 نامور هر دو زبان اندم که شد م فارسی کزین  
 زخس من و فصحی سیدین کاه سر اندم بادای زک  
 مرتبه نظم بجای سرک نور فاش اندم حومه چاره  
 در دو زبان بر اثر چاره رشته نظم چو فلک کشید  
 رتبه نثرم ستر یا رسید باز بگویم که بهای منم  
 چون بشناسید که عالی منم آنکه ساکار شه عاست  
 که بفلک سر برساند یافتم از دولت <sup>سلطان</sup>  
 بهره بسیار و هزاران مراد شعری از لطفی نخبه



شیر بود با شکر آینه کلماتی بکمال  
 فان کلامی بطراز الجبال  
 از از جویش داشتم زان دو کلمه بفرستم ترا  
 جیده و نادیده بسی غنچه غنچه که شکفت با و صبا  
 بشکفت اما بنسیم او آ چون و فرخ از گلی گل شود  
 هم ز سر غار زو بیل شود آند هر سطر و سبیل مثال  
 طره مرعوله بکرم خال بکرم غرض غرض و کرم  
 در جگر و داغ سواد سوس یعنی سواد سوس  
 غنچه باغ نیست از دست آید اگر نامه ز نو گفته بر  
 پیش از آنست چون در در قاصد نظم تو از آن مرز و بوم  
 که بر سدا با قالم روم در دسر محترمی میکنی  
 محنتی محنتی میکنی مرچ بر آید ز سواد سواد  
 مشک و فشانده بر آید کرد و رفت هر چه باشد با

باز رسانیم ز پیک دعا نظم با و الجبال مستدام  
 غیر ندانیم دعا و السلام **نثر خلاصه** کلام کسی  
 بخواجه حافظ شیرازی متبع اشعار جواهر نظم  
 و بکاتبی و طهر الدین فارابی متبع نظم در بار  
 لال آن نظام نماید کسب با بقطعات این مین  
 از مایش کرین و بفضل معاصر و پیشین  
 نظایر بلاغت ما تر فصاحت قرین بهار اید اگر  
 در مقابل رباعیات خیام بنظم کفایت حکیم  
 جوابها و صوابها بهام بفرزاید و بهر چار فصل  
 ایام بر بروج المنظوم بهار انجام اینچنین چار  
 فصل در ابع فرجام باز و شاید **این فصلیت**  
**اول بر رباعیات توحید یاری و مقابل**  
**نظایر گفته های ختمی مکتل اینست**



ای از رحم ذات تو عقل آید

از معصیت طاعت استغنی

نستم ز گناه و از رجا میبارم

امید بر رحمت تو دارم یعنی

عاشق

ای جرم من از رحمت تو اوصاف

بی مغفرت لفظ کنه بی معنی

صد غایب دارم همه مالا یعنی

با آنکه بطرف تو امیدم یعنی

خسب

که کو سر طاعت نسفتم هرگز

و ز کرد کنه زره ز نسفتم هرگز

نومیدم ز بارگاه کرم

زیرا

زیرا که یکی را دو شکفتم هرگز

عاشق

از روضه مریم شکفتم هرگز

وز غنچه عیسی شکفتم هرگز

با یوس نیم من ز نوالت زرا

یکبار یکی را دو شکفتم هرگز

خسب

از خالق کردگار و وزیر جم

نومیدم بحرم و عصیان عظیم

کرمست و خواب برده باشم در

فردا بخشد بر استخوانهای منیم

عاشق

ای کار و بر استخوان رساننده ز بیم



## خاتم

عشقی که مجازی بود آتش نبود  
چون آتش نیم مرده نباشد خود  
عشقی باید که سال و ماه و شب و روز  
ارام و فرار و خورد و خوابش نبود

## عاشق

عشقی که مجاز نیست صوابش نبود  
گویند که شد قطره آتشش نبود  
با عشق حقیقی تو بورزای عطنه  
آب حیوان به ز سر آتشش نبود

## نظم ابن امیر

عایت حمایه سخا کی حالی  
تکی و تنوح فوق غصن عالی

نور

پوسته نوال تو بهر عظم رسیم

صد شکر خطی شد از راه هوا

با بیم کنه کار و تو ستار کریم

## خاتم

با تو بخوابات اگر گویم راز

به زانکه بجز آب کنم بی تو نماز

ای اول و آخر همه خلقتان تو

تو خواه مرا بسوز و خواهی بنواز

## عاشق

بی دوست بسجده چه کز ارم نماز

آن به که بمیخانه از گویم راز

مصنوع تو ام قدر من از قدر نیست

خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

خاتم



او ناله می کرد و شش می گفتم  
 مینال درین پرده که خوش مینالی  
 عاقله  
 آشت غدا لا کسیر البالی  
 یکین علی الغصون موالی  
 کفتم بکی زار همچون مالی  
 من سوختم از درد تو خوش مینالی

نظام الدین المرقوم  
 عابود فقالوا شحت ابانه  
 والخطا ائی و ما دنی میقاته  
 ما اختطت ولا کاد فی شاه تلی  
 من عاهه وجدی صدات مرآه  
 نعاله

من بچو دم آن کرده که بکست بگو  
 بی چو من کس بچو سان نیست بگو  
 به کردن مارا نو که نیکی نکنی  
 فرق من و یکنابیی تو چیست بگو  
 ختام  
 بر سینه غم نه بر من رحمت کن  
 بر جان و دل اسیر من رحمت کن  
 بر پای خرابات و من بخشای  
 بر دست پادشاه کبر من رحمت کن

عابله  
 یارب بسر اسیر من رحمت کن  
 بر خلقت ناگزیر من رحمت کن  
 از پای بیخانه برافتم من اگر



بدست قبح پذیر من رحمت کن

**ختم**

ایم که بدید گشتم از رحمت تو

صد ساله بنار گشتم از نفعت تو

صد سال باستخوان کنه خواهم کرد

تا جرم منست پیش یار رحمت تو

**عابله**

ایم که خود بیاختم از حکمت تو

شرمنده و ناگوارم از نفعت تو

بشناخت ز میزان تو طبع مغرور

پیش است ز مقدار کنه رحمت تو

**ختم**

هر روز نگاه در خرابات شوم

از دیده خون گشته جفا دیده

فریاد بسی کنم ز حق هسر کن

گو یا بگویم مایل دور ز بیم نه

**دل**

عشقست که شاهان چو کدایاست از تو

عالم پر شور و بلا یاست از تو

عشاق و فاجوی و ستمکارانند

در سبب صد جور و جفا یاست از تو

**دل**

تا چند بخاطر شکنان الفت دل

تا چند ز پیشه خطان آفت دل

تا چند ز بانه هزار کانون دل

من سوختم الفقه ز کربت دل



دلم

بوسه زلفین بنان الفت دل  
 یک شیر و دوز بخیرم ازین حشمت دل  
 عشق و من و خوابان برینان کاکل  
 عمر بسیت شدم دور ز جوییت دل  
 این نفس که باز زلف برینان پیوست  
 یک رخ اندر رخ بجا بچسبت  
 کنجینه مار از سد از مار کردند  
 آری چون کعبان نشود کج پرست  
 من الدام برادر طلعه و اماز  
 وقد تملأ لا نور الجمال فوق النار

جبین

جبین و جهره قادیان شوق و دوزخ

بدست خط طاحنه و دکنش و قش  
 نالیده بسی که او شاه از غم تو  
 برکشه سباه بیکاه از غم تو  
 تا چند شویم داد خواه از غم تو  
 آه از ستم زمانه آه از غم تو  
 ان نور عیسی که علی را دیده  
 ریش نه سرش کرده دویستی  
 محبوب جیت بعد و رنج آ  
 کوبانه کریمی نه رحیمی رنجی



آن کرد بگر بلا که گندی ربی

وان سر که بخونابه نکندی ربی

خون جگر دست بدشمن نوشن

پیکانه نوازی ز چه کنی ربی

**دلمستزاد**

عید آمد و در بسمل قربان دگر

در کعبه گویت دل چا فدی رسا

من مرده ز زنگ دوشن بخند جان

کردی تو باز کی دو قربان برین

**لبتام**

ای کل نو بروی دلربایی مانی

وی مل تو بلعل دلفزایی مانی

ای بخت سینه کام هر دم من

پیکانه نری باشنایی مانی

**عابله**

جانا تو درین سینه بجایی مانی

اندر چه بی آب بمایی مانی

ای کلک خرد نقش از ننگ سوم

مانی صفتی عقد کشایی مانی

دین نصیبت نالت بر باغ فربان جاوید

بتیش معانی باعث کز زلفت بحر عباد نکند

**لبتام**

در روی زمین اگر مایک خشت

آن وجه مبدست اگر چه نام خشت

مارا کویند وجه سر دای نوکو

در آعه دوسنار نه گرم خشت



عابله  
 باشن خرابات مرا یک خشت  
 با حسن عمل شهرتم آما ز خشت  
 عیسی صفیان کرگندش چاک چه غم  
 در اعدا و دستار نه بریم ز خشت  
 ختام  
 چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ  
 پیمان چه بر شود چه شیرین و چه نخل  
 خوش باش که بعد از من تو این دال  
 از سلج بغزه آید از غره بسج  
 عابله  
 دور از سر کوی تو چه شیر از و چه بلخ  
 بی شهت لذت عالم شده تلخ

بامهر تو ام هیچ ندانم بفکرت  
 با غره شود یار سر غره بسج  
 ولله دیگر  
 ای فدا بت شهره بشهری و بلخ  
 شیرینی عالم بفراق شد تلخ  
 کم ناز بحسن خویش خط تو مید  
 ر دغره مشو که غره ات افت بسج  
 ختام  
 من ظام نیستی و هستی دایم  
 من باطن هر راز و پستی دایم  
 با این همه از دانش خود پیرانم  
 کرم تب و درای هستی دایم  
 مولانا عالی



دولت چو فراموش شده مشکل خوابست

### ختم

سر مست بیخانه که ز گردم دوش

پیری دیدم مست بسوی بردوش

گفتم ز خدایم نزارای پیر

گفتم اگر از خدایم نوشی خوش

### عاب

پیری بخوابان معان دیدم دوش

در دست قبح بر می خفاک دوش

گفتم رجه خوشند کشی گفت

این بهر منت این بر نفع خوش

### ختم

عاقل غم و اندیشه لاشی نخورد

سالوس نیم باده پرستی دامنم

کجا بوس نیم بزم الستی دامنم

بجانه شکی نشناسم اما

آسایش نیستی و هستی دامنم

### ختم

در ده پیران می که چهار تا بخت

زان می که کل نشاطم مهتابست

بشباب که آتش جوانی آبست

در باب که پیداری دولت خوابست

### عاب

ساقی ز رخت جام چهار تا بخت

خط چون شب قدر نیست که در مستی

عمر آتش تابنده بنزد آبست

چو جام لب لبابی نخورد

غم در دل باد در مراخی باشد  
نکاش بر آنکه غم خوردی نخورد

عابی

صوفی که میخانه جامی نخورد

که که نخورد و در لبابی نخورد  
رندان کنند عینت اهل را

شاهین صفیان لاشه لاشی نخورد

ختم

ما خرقه نهد در سر خم کردیم

در خاک خرابات بنیم کردیم

باشند که در آن بیکدم در بایم

آن عمر که در مدرسه باکم کردیم

عابی

اکنون که وضو تا لب خم کردیم

در عین غار نیم و خود کم کردیم

آب رخ مانا که با نجاشم رسد

از خاک در دست بنیم کردیم

ختم

ماوی و مصنوق درین کنج خواب

جان و دل و جسم نیز درین سراب

قاروغ را امید رحمت و هم عذاب

ازاد ز خاک و باد و آتش و آب

عابی

ساقی تو بار غم سر باد و تاب

مطلب نواز از ره مستانه ربا



بایم و خیال لب لعلین مذاب

ایام بهارست و لالی مناسب

**خیتام**

چندان بخورم شراب که بوی شراب

آید خوراب چون شوم ز بر تراب

تا بر سر خاک من رسد مخموری

از بوی شراب من رسد مست و خراب

**عابله**

از دیده من بر فکن القصه عجیب

تا چند کنی عرض جام بنقاب

حایل نبود نقل می و چنگ و رباب

بنمای رخ از باد به بدین مست و خراب

**خیتام**

این

این صورت کن چنگ شست و خیال

عارف نبود هر که ندارد این حال

بنشین قیاح باده بنوش و خوش باش

فارغ شوازی نقش خیالات محال

**عابله**

اسرار تو بهماز شراب قتال

تا چند شوم دور ز بزم ابدال

یاران بر عرشند بفرستم با مال

بارب برسان بر ترازین خاکال

**خیتام**

گویند مرا که می پرستم هستم

گویند مرا عارف و مستم هستم

در ظلم من نگاه بسیار کن



کماندر باطن چنانکه هستم هستم

**عابله**

دانند که من باو برستم هستم

کویند که با غرضم هستم

صاحب نظران نیست دانند

در صورت نیستی هستم هستم

**خبرام**

ایزد بهشت وعده با ما می کرد

بس در دو جهان حوام می کرد

حرفه بروب اشتر شخصی بی کرد

بیسفیر با حرام بردی کرد

**عابله**

ان می باتش حکرم بر کی کرد



بسم الله الرحمن الرحيم ربنا

ای از خرم و ات تو عقل الهی

و نضیت و طاعت مستغنی

مستقم رکنه و از رخ شیارم

امید بر حمت تو دارم یعنی

که خردم در خورشید تابان

و اندیشه من کرم حاکم تو

من دایم نور را بویایی گوی دالم

و آمده دایم کوکب را







